



پیام‌های جهانی مولوی برای انسان امروز

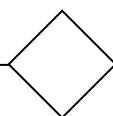
دکتر حسینعلی قبادی

دانشیار و پژوهشگر علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی

دکتر مصطفی گرچی

استادیار دانشگاه پیام نور

و پژوهشگر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی



◀ چکیده:

یکی از شاعران و عارفان ایرانی که نقشی برجسته در غنا و گسترش فرهنگ اسلامی— ایرانی و حتی نشر آرمان‌های انسانی و فرهنگ بشری داشته، جلال‌الدین محمد بلخی است. او به دلیل نیل به ساحت صلح جاودان، معرفت ژرف به کتب وحیانی و شناخت دقیق نهان آدمی، به ابعاد مختلف معرفت‌شناسی چون هستی‌شناسی، جهان‌شناسی، خداشناسی و خودشناسی وقوف دارد و از یک سو به تعالی روح اندیشیده و از سوی دیگر، به رهانیدن انسان از حصارهای تنگ نژادی، زبانی، جغرافیایی و آفات ناشی از تنگ‌نظری، جزم‌اندیشی و خودبینی مدد رسانیده است. او به مقامی رسید که توانست در مجموعه آثار خود با جامعیتی شگفت و شگرف در حوزه انسان‌شناسی به تحلیل عوامل و موانع آرامش روحی بشر بپردازد. او با این نگاه فراگیر و البته مبتنی بر خرد و سنت عرفانی، مستی و فراموشی خویشتن، دوران‌دیشی‌های بلفضولانه، بازی و اشتغال به خود و خودشیفتگی، شهرت‌طلبی و ... را به عنوان ملجأهای نامناسب انسان یاد می‌کند و بر این اساس، با تأکید بر معنویت، عرفان، دین و سعادت و تعالی روحی بشر و اندیشه‌مندتر کردن او، به مقابله با مجموعه چالش‌ها و بحران‌هایی برمی‌خیزد که به صورت بالقوه روح انسان‌ها را تحدید و بلکه تهدید می‌کند. این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی و با استنباط از منسوی به بررسی و

آسیب‌شناسی آفات و بحران‌های فراروی آدمی در اعصار گوناگون و شناسایی آموزه‌ها و پیامدهای رهایی‌بخش مولوی برای مقابله با این چالش‌ها می‌پردازد. نتیجه پژوهش نشان می‌دهد که مهم‌ترین پیام‌های مولوی برای انسان معاصر از میان مجموعه پیام‌های جهانی، بررسی و تحلیل عوامل و دلایل خودناشناسی و فقدان معرفت نسبت به من واقعی، شکاکیت، احساسات‌گرایی و شیفتگی نسبت به قید و بند، بیگانگی و تنهایی، بی‌معنایی، مصرف‌زدگی، تبعیت از اندیشه‌ها و افکار غالب است که در این مقاله به بررسی و نقد آن‌ها در مثنوی معنوی پرداخته شده است.

◀ کلیدواژه‌ها:

مولوی، مثنوی، پیام‌های جهانی، سنت ایرانی و اسلامی.

مقدمه

اگر بتوان بسیاری از هنجارها و شئون بشر را در گذر زمان و در پرتو تحولات اساسی، مشمول تغییر دانست؛ اعماق وجودی آدمی، به دلایل متعدد تغییرناپذیر است؛ چرا که چیستی انسان با گذشت زمان دگرگون نمی‌شود و انسان به ما هو انسان، همیشه ویژگی‌های بنیادینش را با خود به همراه خواهد داشت. از آنجایی که محور مسائل در عرفان، شناخت ابعاد مختلف انسان و انسان‌شناسی است، زیستن در فضای عرفانی و تنفس در ساحت معنوی، زمینه‌ای فراخ و بی‌نظیر برای تأمل و کندوکاو در زوایای ماهیت و وجود آدمی فراهم می‌آورد و انسان‌های امروز که تجربیاتی عظیم در دنیای پرشتاب قرن‌های کنونی پشت سر نهاده‌اند، تشنه پیام مولوی به‌ویژه در حوزه مسائل انسان‌شناسی‌اند. این مهم از آن جهت رخ داده که کالای معنوی مولوی در متن تجربیات درونی و عرفانی و در فضای روح و جوهره شخصیت آدمی برجوشیده است و اینکه مثنوی را بر اساس تقاضای صاحبان خود می‌سراید از همین روست. او نظام عرضه و تقاضای عالم روحانی را به خوبی می‌شناسد. بنابراین، برای درون دیگران سخن می‌گوید و به همین دلیل، مشتریان وی، انسان‌های همه دوران‌هایند.

یکی از عمده‌ترین ارمغان‌های عارفان، اصل حفظ اصول، شئون و مبادی انسانیت در عین زیستن در فضای چند فرهنگی و زیستن فرهنگی در چارچوب بینادهنیت است. بر این اساس، متون کهن عرفانی به دلیل درک عمیق از ژرفای

وجود آدمی و نیازهای ثابت و متغیر وی، در عین خموشی و صامت بودن، گویاترین زبان‌ها برای همه انسان‌ها در همه ادوار تاریخ بوده و یکی از عمده‌ترین محور پیام‌های معنوی آن‌ها، حذف مرزهای عارضی و غیر اصیل از حلقه‌های ناب فرهنگی است که به دنبال آن امکان بالندگی انسان و بروز استعدادهاى بشری در فضای میان فرهنگی فراهم خواهد شد. مولوی با تأسی از دستاورد عارفان پیشین، انسان‌های پاک را «شیران» و «جان‌های شیران خدا» را متحد، یگانه، یکدست و برخوردار از منشأ و مقصدی یگانه می‌داند؛ بر همین مبنا از ژرفای هفتصد سال پیش زنده‌تر و آماده‌تر از هر کسی، امروز با همه اهل معرفت از هر فرهنگی گفت‌وگو می‌کند. انسان‌شناسی عارفان به ما می‌آموزد که انسان برای گفت‌وگو، مدارا و پذیرش تنوع فرهنگی آفریده شده و به زعم آنان باید به درون و ضمیر انسان‌ها راه یافت که آنجا آرمان‌شهر واقعی و جهانی باصفا و دنیای آشتی و ساحت یکرنگی است، و از این روست که انسان امروز، پیام مولوی را تازه و ناب می‌یابد و درمی‌یابد که گویی هم‌اکنون نفخه جان‌بخش الهی در گوش جان آنان وزیده است. بر مبنای یاد شده با طرح دو گزاره (یکی از مولوی و دیگری از یکی از تراپیست‌های مسیحی، به نام تامس مرتون) به بررسی و تحلیل پیام‌های جهانی مولوی برای انسان معاصر خواهیم پرداخت.

نخست، کلام مولوی که «سخن آدمی بوی آدمی است چرا که از بوی نفس هر آدمی، نفس او را توان معلوم کردن مگر آنکه مسام مشام به علت زکام مسدود گردد که از قرآن بوی خدا آید و از حدیث، بوی مصطفی آید و از کلام ما بوی ما آید.» (مناقب العارفین، ۱/ ۴۵۸)

گزاره دوم، از تامس مرتون است که به صورت پرسش و پاسخ آمده است: «اینکه صرفاً بدانیم که چنان سخنانی - از گذشتگان - [برای مثال کلام بزرگانی چون مولانا] روزگاری گفته شده‌اند (برای انسان امروز) چه فایده‌ای دارد؟» «امر مهم آن است که این سخنان زیسته شده‌اند و از تجربه به مراتب عمیق‌تر حیات سر برآورده‌اند و حاکی از اکتشافاتی درباره انسان‌اند که حاصل سیر و سلوک

درونی و معنوی‌ای است بسیار حیاتی‌تر و بی‌نهایت مهم‌تر از سفر به ماه. اگر نتوانیم از ورطه‌ای که ما را از خودمان جدا می‌کند درگذریم، از سفر به ماه چه چیزی عایدمان می‌شود. این «درگذشتن» مهم‌ترین سفر اکتشافی است و بدون آن بقیه سفرها نه تنها بی‌حاصل که مصیبت‌بار است. «حکمت مردان صحرا، ص ۴۰» تمام دلائل و عوامل بازگشت به گذشته و توجه به پیشینیان و تقاضای سخن از متون به ظاهر خاموشی چون مثنوی جلال‌الدین بلخی (شخصیت مولوی و تجربیات و گزارش سلوک وی را می‌توان یک متن تلقی کرد نه صرفاً آثار او را) و نواختن زنگ خطر برای انسانی که به تعبیر مرتون در ورطه عذاب و مصیبت گرفتار شده، از زبان مولوی، می‌تواند در همین گفت‌وگوی مرتون با مخاطبش نهفته باشد. روشن است که برای سخن مرتون چه شاهد مثالی بهتر از مولوی یافت می‌شود که حقیقتاً با سخنان خویش زیست و از تجربه به مراتب عمیق حیات سر برآورد و در سیر و سلوک درونی و معنوی خویش، حقیقت انسان و انسانیت را کشف کرد. حقیقتی که به تعبیر مرتون، بسیار حیاتی‌تر و بی‌نهایت مهم‌تر از سفر به ماه است و آن تأکید بر رهایی از ورطه‌هایی است که دم به دم «گوهر حیات معنوی» انسان را تحدید و تهدید می‌کند. تحدیدی که به فروش شش دانگ روح‌های انسانی و روابط انسانی انجامیده، و تهدیدی که به تعبیر «اریک فروم» باعث تنهایی انسان و لاجرم احساسی از ناامنی، شک، ناتوانی و اضطراب او شده است. (گریز از آزادی، ص ۸۱)

عوامل جاودانگی پیام مولوی

جذابیت و جاودانگی پیام مولوی و گرایش انسان معاصر به وی را می‌توان در چند اصل، تقسیم و طبقه‌بندی کرد:

۱. شرط امنیت بخشیدن به دیگران آن است که خود گوینده به مرز آرامش و صلح جاودان رسیده باشد، زیرا ریشه ایمان در احساس امنیت و زیستن در فضای امن حاصل از ایمان و یقین است. با توجه به قرائن موجود، مولوی خود به این مقام رسیده و به صراحت می‌گوید:

من که صلحم دائماً با این پدر
این جهان چون جنتم اندر نظر
هر کسی را عقل کل کفران فزود

این جهان در پیش چشمش سگ نمود

(مثنوی، ۴/ ۳۲۶۳-۳۲۶۴)

به تعبیر دیگر، تا وقتی خود انسان به مقام سلم، آرامش و سکونت نرسیده باشد، نمی‌تواند دستگیر دیگران و لاجرم عامل رهایی از ورطه‌ها باشد.

۲. دلیل دیگر اینکه ژرف‌اندیشی و اصالت و تجربه زندگی در مثنوی، حاصل روح متعالی و حقیقت‌بین و شخصیتی است که این جرأت را به انسان می‌دهد که کلام (مثنوی) او را عمیق‌ترین متن عرفانی منظوم ادب فارسی به شمار آوریم؛ متنی که انسان را از جهان منطقی و تجربه سطحی برمی‌کشد و او را وادار می‌کند که آزادانه و در حالت کاملاً فراآفاقی به نظاره منتقدانه آفاق بپردازد و بدون توجه به حاشیه‌های متنی و برون‌متنی، آن را انتخاب، بررسی و تحلیل کند.

۳. نکته دیگری که به شخصیت خود مولانا مربوط می‌شود، اینکه برخلاف کثیری از مردم که می‌کوشند صفاتی غیر واقعی به خود نسبت دهند و لاجرم خود را اختراع می‌کنند و با همین خود مخترع و کاذب خود زندگی می‌کنند، او خود را کشف کرده و به تعبیر اُشو «مانند عیسی مسیح، بودا و منصور حلاج با خود واقعی خود زیست.» (راز، ص ۱۵)

۴. عوامل دیگر مرتبط به شخصیت مولانا و دلایل گرایش انسان معاصر به او، خضوع عمیق، معرفت ژرف به کتب و حیانی، شناخت دقیق طبیعت آدمی و عوامل خسران آدمی، شناخت دقیق حاجت‌های انسان به تبع شناخت طبیعت، دغدغه رهایی نجات روح خویش از حصارها و آفات بالقوه (inprinciple) و بالفعل (inpractice)، و بالتبع دغدغه رهایی انسان از رنج‌ها و آلام و بوده است که بیان هر یک از این نکات، مجالی فراخ می‌طلبد و شرط ورود به بحث در این سه سؤال اساسی است. با توجه به نکات یاد شده، می‌توان گفت اولاً با عنایت به آموزه‌های عرفانی، پیام‌های ناب حاصل تجربه‌های عارفانه مولانا تا چه میزان

می‌تواند برای انسان معاصری که در جهان اصالت تجربه و پوزیتیویستی و جهانی‌سازی سیر می‌کند، رهگشا باشد؟ دوم اینکه، عرفان مولوی چگونه می‌تواند بر محدودیت‌های اقلیمی، فرهنگی، و زبانی فائق آید و در جهان‌بینی فرهنگی زیست کند، و سومین نکته اینکه، عرفان مولانا و پیام‌های عرفانی او تا کجا می‌تواند پاسخ‌گوی مشکلات انسان امروز باشد؟

مولوی از یک سو، ضمن توجه به اصول و آداب رسیدن به حیات معنوی معقول (دین و عقلانیت) به علت‌یابی و تحلیل روان‌شناسانه دردها و آسیب‌شناسی رنج‌های بشری می‌پردازد و با توجه به صداقت در گفتار، نوشتار و پندار، باورها و دیدگاه‌های گوناگون را نقد و داوری منصفانه می‌کند و در این راه حتی (علی‌رغم اینکه عارف به مقام یقین رسیده) شک هم می‌ورزد و در نهایت، به تحلیل بیماری‌های روحی بشر و ارائه راهکارهایی دست می‌یازد. از سوی دیگر، ضمن توجه به عوامل آلام روحی بشر، ارواح بشری را از عادت‌های حاصل دل‌نگرانی‌ها و هراس از آینده باز می‌دارد و شرط آرامش را در همین اصول می‌داند. او که خود را طیب و حکیم خوانده^۱، به تحلیل عوامل و موانع آرامش روحی بشر می‌پردازد و سرمنشأ اصلی همه بیماری‌ها را در یک اصل خلاصه می‌کند و آن بیگانگی انسان از خود و بیخودی و مستی حاصل از دلبستگی به ماده است. لذا چنین انسانی گرفتار تنهایی و آلام حاصل از آن می‌شود و سعی می‌کند برای خویش منجا و ملجأی بیابد.

از نظر مولوی، چنین انسان مضطربی مجبور است خود را مانند «الغریق یتشبث بکلّ حشیش» به نخستین مستمسکی که می‌رسد، چنگ یازد که فرجام آن فروش شش‌دانگ یوسف و جودی خود به زر ناسره است. برخی از این مستمسکات در زبان و اندیشه مولوی به این قرار است:

۱. پناه بردن به شهرت و شهرت طلبی برای جبران خلأ هویت و شخصیتی خویش.
۲. بازی و اشتغال به خود (خودشیفتگی).
۳. پناه بردن به دوران‌دیشی‌های بوالفضولانه کنعانی و شیطنانی.
۴. مستی و فراموشی خویشتن.
۵. پناه بردن به لفاظی و خوش‌سخنی و سخنان آتشین.

به قول ویلیام لاول، نویسنده مسیحی، آن کس که با گفتار جذاب و آتشین سعی می‌کند بر خیر حقیقی خود بیفزاید، در عالم دیگر از گفتار خود سهم کمی خواهد داشت. (سیری در سپهر جان، ص ۱۴۶) مولانا نیز به این نوع التجا برای گریز از تنهایی اشاره می‌کند و می‌گوید:

ای که در معنا ز شب خامش تری	گفت خود را چند جویی مشتری
سر بجنبانند پیشت بهر تو	رفت در سودای ایشان دهر تو
تو برای آنکه گویندت زهی	بسته‌ای بر گردن جانت زهی

(مثنوی، ۵ / ۳۱۹۱ - ۳۱۹۴)

۶. کار و اشتغال

یکی از پناهگاه‌های انسان بیگانه از خویش و بریده از آرامش روحی، پناه بردن به کار و سرگرم کردن خود است. اگر چه مولانا کار را به دو نوع مثبت^۲ و منفی^۳ تقسیم می‌کند، مقصود او در این جستار، آن نوع کاری است که حاصل گریز انسان از خویشتن خویش و رهایی از عالم هوشیاری و بیداری و در واقع سرگرم شدن به خود است:

جمله عالم ز اختیار و هست خویش	می‌گریزند از سر سرمست خویش
تا دمی از هوشیاری وارهند	ننگ خمر و زمر بر خود می‌نهند
می‌گریزند از خودی در بی‌خودی	یا به مستی یا به شغل ای مهتدی

(همان، ۶ / ۲۲۴ - ۲۲۶)

۷. زیستن به خاطر دیگران، کسب محبوبیت (حل شدن در جمع و سلب فردیت) یکی از پناهگاه‌های انسان بیگانه از خویش، زیستن به خاطر دیگران، کسب محبوبیت است. او عارفی روشن‌بین است که شرط کمال و کافی سعادت‌مندی و ترقی بشر را نه در کمال، علم و هنر و... که در رکن رکین و جوهر دین می‌یابد؛ جوهری که در عصر جدید از آن با عنوان‌های مختلف حیرت (مقاله تعبد و مدرن بودن، ص ۲۵) تعبد خالصانه و نوعی نگاه دینی به هستی با ورزیدن مستمر تعبیر می‌کنند:

هر که کامل‌تر بود او در هنر او به معنی پس به صورت پیش‌تر

حیرتی باید که روید فکر را خورده حیرت فکر را و ذکر را
عقل بفروش و هنر، حیرت بخر رو به خواری، نی بخارا، ای پسر
(مثنوی، ۳/۱۱۴۶)

با توجه به این نکات است که مولوی با اشراف به مجموعه ابعاد و زوایای وجودی انسان از یک سو و رنج‌ها و دردهای او از سوی دیگر، درک و معرفتی جامع از انسان، هدف و نتیجه زندگی او عرضه می‌کند که دستورالعمل لازم و کافی برای رسیدن به معنای اصیل زندگی و تحذیر انسان از بحران‌هایی است که مانع وصول او به معنای حیات است.^۴

درک مسائل و بحران‌های انسانی از منظر انسان‌شناسی عرفانی و ارمغان ناب مولوی برای دنیای معاصر

در یک نگاه کلان به مجموعه پیام‌های جهانی مولوی، چنین برمی‌آید که اولاً بسیاری از مشکلات انسانی به دلیل مجانست و پیوند با زندگی انسان معاصر، مبتلا به انسان گذشته (ماقبل مدرن) نبوده و تعبیر و اصطلاحات آن مخترع حیات جدید و از لوازم زندگی مدرن است. مگر آنکه این مؤلفه‌ها و گزاره‌ها را به معنای دیگر قرائت و تفسیر کنیم؛ گزاره‌ها و تعبیری چون فردگرایی افراطی، شکاکیت، تبعیت از افکار عمومی و ... از این قبیل است. دیگر اینکه با توجه به نگاه مولانا به این پارادایم‌ها، بسیاری از بحران‌ها قابل ادغام است و عارفی چون مولانا در یک حکایت ممکن است به چندین مؤلفه اشاره کرده باشد. لذا در شرایط حاضر، مرزی روشن میان این بحران‌ها وجود ندارد و با اندکی تسامح قابل ادغام در گزاره‌های دیگر است. نویسندگان در این مقاله می‌کوشند با توجه به مجموعه بحران‌هایی که انسان معاصر با آن مواجه است به مهم‌ترین این آسیب‌ها و آفات در دیدگاه مولانا به ترتیب اهمیت بحران‌ها پردازند.

خودناشناسی و فقدان معرفت نسبت به من واقعی

«هیچ‌گاه خودشناسی پایان ندارد چرا که خود، چیزی است که همواره در طریق استکمال و شدن است.» (راهی به رهایی، ص ۲۰۰) اگر به دیدگاه عرفا و

انسان‌های به حقیقت پیوسته دربارهٔ من انسانی و حرکت این خود (ago) به منظور رجعت به اصل خویشتن نگاهی فراگیر افکنیم؛ درمی‌یابیم که آن‌ها به خودها و من‌های مختلفی قائل بودند، اما انسان‌های معمولی، معمولاً با من غیر واقعی خویش زیسته‌اند و می‌زیند. دو من (خود)، از این من‌ها، واقعی و حقیقی است. منی که خداوند از خلقت انسان منظور داشته و منی که هر انسانی به واقع از خودش تصور دارد، از این سنخ‌اند، اما من‌های دیگر کاذب‌اند و دیدگاه عرفا این است که باید این من‌ها را در پای آن دو من، سر برید.

منی که دیگری از من تصور دارد و یا منی که من، تصور می‌کنم که دیگری از من تصور دارد، منی که دیگری تصور می‌کند که من این‌گونه از خودم تصور دارم و ... از سنخ همان من‌های کاذب است که در مجموعه متون عرفانی به کرات از آن‌ها سخن رفته است. در دستگاه عرفانی مولوی، با توجه به من‌های هزار توی کاذب که انسان را از حقیقت خویش مانع است، او چنین باور دارد که باید بین این من‌ها (خود) تفاوت و تمییز قائل شد. البته این باور و دستورالعمل، شناخت خود واقعی در زنجیرهٔ حکمت عارفان و حکیمان گذشته نیز وجود داشته است، چنان‌که عبارت «خود^۵ را بشناس» یکی از دو شعار اصلی سقراط است که بنا به نقل منابع تاریخی بر در معبد آپولو در شهر دلفی حک شده بود. (سیری در سپهر جان، ص ۲۱۱) در اینکه «خود» جوهری است شناختنی، تصویری است که شکاک‌ترین متفکران امکان معرفت آن را انکار نکرده‌اند. (همان، ص ۲۱۷) و در اینکه به چه روشی «خود» را می‌توان شناخت و چرا «خود» به عنوان حقیقتی شناختنی، در مواردی ناشناخته مانده و می‌ماند، مسئله‌ای است که عارفان مسلمان از جمله خود مولوی، بیشترین توجه را به آن کرده‌اند.

با توجه به این نکات چند حقیقت روشن می‌شود:

۱. خودشناسی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر در فرهنگ‌ها و ادیان است.
۲. خودشناسی مقدمه و شرط ورود به خداشناسی است.
۳. عزیزترین گوهری که باید در خودشناسی به آن پرداخت، این است که انسان

تنها نبوده و علی‌رغم غربت و تبعید شدن؛ باید به اصل خود خویش بازگردد.

۴. آگاه شدن از خود، موجب کمال و اصلاح می‌شود.

۵. کیستی، چیستی، چرایی و کجایی، مهم‌ترین مباحثی است که در بحث خودشناسی باید بدان پرداخت. با این توجه، مهم‌ترین نکاتی که مولانا در «بحث خودپژوهی» و «خودشناسی» و عوامل و دلایل فقدان شناخت «من» و «خودشناسی» اشاره می‌کند، به قرار ذیل است:

- از آنجایی که فقدان معرفت، بزرگ‌ترین آفت از آفات رسیدن انسان به کمال است، باید توجه داشت اولاً خودشناسی و دیگرشناسی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر و مقدمه لازم مرحله دیگر (خداشناسی) است.^۶ ثانیاً مهم‌ترین موانع شناخت در این مرحله، نگاه غرض‌ورزانه و سودجویانه و در نهایت، منفعت‌طلبانه به غیر است که خود محصول مستقیم نشستن خیال و ظن و گمان در درون آدمی است. (مثنوی، ۳ / ۳۷۷۴-۳۷۸۸)

- یکی از موانع شناخت خود و به تبع آن، حقیقت عالم در نگاه مولانا، پرداختن و مشغول شدن به فروع و جزئیات و پوسته‌ها و فراموشی اصل و کلیات، به دلیل غلبه غبار غفلت بر جان آدمی است.^۷ به تعبیر مولانا، آدمی در اثر غفلت از خود، ذره‌ای را می‌بیند، اما از خورشید غافل است (همان، ۳ / ۲۰۱۲-۲۰۱۶) و قیمت صد و بلکه هزاران کالا را می‌داند، اما قیمت و ارزش خود را نمی‌داند.

- یکی دیگر از موانع شناخت راستین که به نوعی در ارتباط طولی با مورد قبل است، دخالت و به تعبیری فضولی انسان در امور مالایعنی (نامرتب) است که باعث عدم توجه به حقیقت و درون و شناخت آفاقی و انفسی می‌گردد. مسئله‌ای که به نوعی دیگر و با حدت بیشتری مبتلابه انسان معاصر است و عارفان و فیلسوفان متأخر چون هایدگر، هاکسلی و آکمپیس از آن یاد کرده‌اند.^۸ مولانا نیز به این مسئله وقوف کامل داشته و ضمن برحذر داشتن آدمی از فضولی در رفتار (۳ / ۲۷۷۲-۲۷۷۹) و گفتار مالایعنی (۳ / ۲۳۸۷-۲۳۸۹)؛ شرایط فهم معرفت حقایق آفاقی و انفسی (خودشناسی) را قابلیت، اهلیت و ظرفیت

می‌داند. (۳۲۲۶-۳۲۶۶/۳) او شرط لازم کشف اسرار و شناخت و تناول غذای معنوی را به صراحت پرهیز از یاوه‌گویی می‌داند. (۳/۱۳-۲۰)

- به نظر مولانا، یکی دیگر از آفات شناخت در حوزه مسائل آفاقی و تأثیر آن بر نفس و درون آدمی، بیماری‌های روحی است که مانع شنیدن پیام درون و در نهایت، شناخت حقیقت می‌گردد. البته این مسئله در دیدگاه او نتیجه طبیعی فقدان سنخیت با آن پیام و درک متقابل (۳/۳۱۹۴-۳۲۰۰) و لجاجت آدمی (۳/۲۸۲-۳۷۸) و تعصبات مذهبی و محدود بودن تجربه حسی و عقلی و عدم توجه به ابزار شناسایی خود (۳/۱۲۷۰-۱۲۵۸) و فقدان تشخیص سرچشمه و علت‌العلل پدیده‌ها (۳/۹۶۲-۹۷۵) نیز محسوب می‌شود.

- از دیگر موانع شناخت و بالتبع خودشناسی در نظر مولانا، غلبه پندار و شهوت بر آدمی است. او تنها راه شناخت دقیق پدیده‌های عینی و آفاقی را تغییر درون و دیدن عالم با نگاه درست و فهم دقیق می‌داند. (۳/۲۱۲۴-۲۱۳۴) بر این اساس، اگر آدمی به آستانه شناخت خود نرسد و با انسان‌هایی که به آستانه شناخت و خودشناسی رسیده‌اند، همنشین نگردد، با فرض ذکی مطلق بودن، همواره در شک و تردید خواهد ماند. (۳/۲۵۶۶-۲۵۶۸)

- توجه نداشتن به ذومراتب بودن خود آدمی با رعایت مراتب بدن، ذهن (mind)، نفس (soul) و روح (sprit) که جوهری چون خیال مربوط به کدام مرتبه از مراتب چهارگانه آدمی است. بر این اساس، به نظر مولانا تا وقتی که این مسئله درک نشود، نسخه‌نویسی‌ها و تئوری‌پردازی‌ها راه به جایی نخواهند برد و آن خواهد شد که مولانا می‌گوید:

گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند
آن عمارت نیست ویران کرده‌اند
(۳/۳۰۲۷-۳۰۵۰)

- سایر موانع و آفات شناخت (خودشناسی) به صورت کوتاه و اشاره‌ای به قرار ذیل است: رشک و حسد (۳/۳۶۶۵) حواس بشری (۳/۳۷۳۳)، تعصب و منیت و خام بودن (۳/۱۲۹۲-۱۲۹۷) عدم توجه به ذومراتب بودن خودآگاهی و

کژفهمی‌های حاصل از آن (۳/ ۱۲۷۷- ۱۲۷۹)، مستی حاصل شهوت (۳/ ۸۰۶- ۸۱۹)، شک و سوءظن و قضاوت و داوری بر مبنای ارزیابی‌های اولیه و عدم توجه به دوگانگی و چندگانگی پدیده‌ها (۳/ ۴۷۶۳- ۴۷۶۸)، صورت‌گرایی صرف (۳/ ۴۲۵۶- ۴۲۵۸) خودشیفتگی و خودبرتری‌بینی (۳/ ۴۱۰۵- ۴۱۱۲) که خود نیز حاصل معرفت نادرست اولیهٔ آدمی نسبت به خود است.

شکاکیت، بحرانی انسانی

یکی از مشخصه‌های بارز فرهنگی و اجتماعی عصر جدید و انسان مدرن و دستاوردهای نهضت‌های اصلاح تفکر دینی، پدیدهٔ شکاکیت از یک سو و تنهایی انسان از سوی دیگر، و در نهایت محدودیت و حاکمیت اصل عدم قطعیت به جای یقین انفسی است که خود حاصل عوامل متعدد فرهنگی و اجتماعی و ... است. اریک فروم در مهم‌ترین اثر اصلی خود یعنی *گریز از آزادی* نیز بزرگ‌ترین رنج‌های بشری را تنهایی و شک می‌داند که خود حاصل پشت کردن به مذهب و ... است. (ص ۵۶) توضیح یک نکته در این بخش قبل از بیان دیدگاه مولانا ضروری است. در زندگی عارفی چون مولانا به عنوان یک انسان مربوط به عصر گذشته، حقیقت شکاکیت به معنای دقیق کلمه مطرح نبوده و آنچه مورد عنایت اوست، بیشتر مربوط به شک، تردید و مشتقات آن است. بر این اساس، اگر چه تردید و شک را در مواردی محمود می‌داند، غالباً آدمی را از آن برحذر می‌دارد و آن را عامل سردرگمی، یأس مطلق، راهزن انسان و ... معرفی می‌کند، چرا که ایمان راستین را از آن کسی می‌داند که با اشتیاق و شورمندی بی‌حد و حصر و سرسپردگی خالصانه به اجزای عالم بنگرد و از ظن (شیطانی) بپرهیزد.

یکی دیگر از مواردی که در بحث روان‌شناسی انسان‌ها، با توجه به مسئله «شکاکیت» و دلیل گرایش انسان به شک مطرح است، ارتباط انسان با مسئله جبرگرایی و در نهایت، یأس مطلق است. مولانا اساس تمام کارهای آدمی را بر بوک (شاید، تردید، احتمال و عدم قطعیت و ...) می‌داند و لازمهٔ خروج از آن و وصول به یقین را ایمان. (مثنوی، ۳/ ۳۰۸۳)

در ضمن مولوی به این مسئله اشعار دارد که انسان‌های بیمار به جای استفاده درست از این امر، در مسائلی که به ضرر آنهاست، مصادره به مطلوب می‌کنند و در امور دنیوی، چابک و فعال و در مسائل دینی بدگمان و شکاک‌اند و خود را مجبور فرض می‌کنند. (همان، ۳/ ۳۰۸۰-۳۰۹۸)

در این بستر است که مولوی در حوزه شک در گفتار و ملاک تردید در شنیده‌ها و گفته‌ها، تنها گفتار پیامبران (پیامبر اسلام) را سند و دلیل می‌داند و به دلیل انتساب سخن به شخص پیامبر، آدمی را از تردید و شک درباره درستی یا نادرستی آن گفتار برحذر می‌دارد. (۳/ ۱۳۶۲-۱۳۶۳) توضیح این نکته ضروری است که اولاً مولانا درباره این سؤال که از کجا معلوم که انتساب این سخن به حضرت، درست و متیقن است، و دیگر اینکه درباره این مسئله که شخصیت چه کسانی غیر از پیامبر (نظیر خدا، اولیاء الله و ...) می‌تواند پشتوانه سخن آنها باشد، سکوت اختیار کرده است. از سوی دیگر، از آنجایی که شک و شکاکیت به نظر مولانا یک عمل ورزیدنی مستمر است، تنها مختص انسان‌های غیر متیقن نیست؛ و حتی پیامبران و اولیا نیز در مرحله‌ای از حیات دچار شک می‌شدند، با این تفاوت که با کمک انفاس قدسی و نصر الهی از آن عبور می‌کردند. مولانا در این بخش به آیه ۱۱۰ سوره یوسف اشاره می‌کند و دلیل گمان و شک انبیا را، انکار کافران و فرورفتگان در ظلمت می‌داند. شک عجزی نسی در خیزش مجدد اجساد نمونه‌ای از شک و تردید است. (۳/ ۱۷۶۳-۱۷۶۹)

مهم‌ترین اشارات مولوی درباره مسئله شک و شکاکیت و راهکارهای خروجی از این بحران به قرار ذیل است:

- شک، عقبه راه حق و عامل حبس و زندانی شدن جان انسان و زمینه‌ساز یأس و تنهایی است، و تنها راه رهایی از آن مصاحبت با مردان متیقن الهی است. (۳/ ۴۸۸-۴۹۳)

- از آنجایی که صورت عینی شک در قالب سؤال و پرسیدن است، مولانا تنها راه رسیدن به یقین (کشف) را پرهیز از سؤال و پرسش می‌داند و از آنجا که انسان

را موجود مکلف معرفی می‌کند نه صاحب حق، پرسشگری او را موجب حجاب می‌داند، لذا اعتراض و لانسلم را شأن انسان الهی نمی‌داند. (۳/ ۱۸۴۷-۱۸۷۶) و شبستری‌وار می‌گوید:

بشنو اکنون قصه آن رهروان که ندارند اعتراضی در جهان
(۳/ ۱۸۷۸)

- از سوئی دیگر، تنها زداینده شک و تردید و خیالات منبعث از آن، ایمان آوردن و یقین به امور انفسی است. (۳/ ۳۹-۴۵)

- گمان چون وسوسه اگر چه مانند وحی است، هر دو امری معقول و دلالتان بازار ضمیرند، اما برخلاف وحی باید از آن پرهیز کرد و به خدا پناه برد. (۳/ ۳۴۳-۳۴۹)

- یکی دیگر از دلایل شک ورزیدن (ورزیدن یعنی عملی که حاصل یک فرآیند ذهنی، عینی و مستمر و ورزیدنی است) در این است که انسان درباره آنچه فوق حال اوست، با دید تردید می‌نگرد و آن تردید نیز حاصل عجز انسان از ادراک ماهیت و حقیقت هستی است. (۳/ ۳۶۳۵-۳۶۵۸)

- مولانا میان شکاکیت و شک‌ورزی و حزم و تردید تفاوت قائل است و شرط آزادی و رهایی انسان را در این می‌داند که در مواردی اهل ظن و گمان بد باشد. (۳/ ۲۷۶-۲۷۹) سپس در جایی دیگر به تفسیر این نوع شک ورزیدن می‌پردازد و آن را احتیاط کردن و دوراندیشی می‌داند و همه خلیفه‌زادگان (انسان‌ها) را به آن توصیه می‌کند. (۳/ ۲۸۴۱-۲۸۶۱) و شرط رسیدن انسان را به علت‌العلل، همین اصل می‌داند. (۳/ ۲۵۱۶-۲۵۳۰)

احساسات‌گرایی (شیفتگی نسبت به قید و بندهای مادی)

یکی از بحران‌های انسانی در هر زمان و مکان، دلبستگی و رضایت به خوشایندی‌های آنی و لاجرم مقید شدن به اصولی است که از آن می‌توان به ماده‌گروی اخلاقی نیز تعبیر کرد. احساسات‌گرایی افراطی بی‌اصالت در عصر جدید و تمکن و جذابیت شبه فرهنگ‌های عوام‌فریبانه باعث شده که انسان به عنوان تنها موجود فرهنگی، گرفتار بحران‌هایی شود که به قول لیویس، آهسته

آهسته به سمت فروپاشی و گسست از خود سوق داده می‌شود.^۱ (مبانی نظریه‌های ادبی، ص ۲۰۰) مولانا نیز به مثابه یک "حکیم متأله" به این آسیب‌ها و آفات وقوف دارد و سعی می‌کند هم از اصل مسئله سخن گوید و هم راهکارهای لازم را پیشنهاد کند. در حکایتی از مثنوی که می‌توان آن را سرگذشت انسان معاصر نیز قلمداد کرد، داستان انسان سرگردانی نقل می‌شود که به دلیل توجه به منافع و سودجویی‌های مادی و در عین حال خوشایند دیگران، از خود و جهان پیرامون خود غافل شده و به جای توجه به آنات و درون خویش به داشته‌های آنی خویش دل خوش کرده است. (حکایت مارگیر و اژدهای فسرده) انسانی که به تعبیر مولانا تمام هستی (ماه، کوه و ...) حیران اویند، اما او خود را ارزان عرضه کرده است. (مثنوی، ۳/ ۹۹۸-۱۰۰۲) نتیجه عملکرد چنین انسانی، گرفتار شدن در دام و بلکه چاه‌هایی است که برون‌رفتی از آن ممکن نیست. بر این اساس، مولانا تنها راه و نشانه سعادت بشری را ترک تعلقات مادی و علت‌الغفلت انسان از حقیقت را توجه به اسباب (ماده) می‌داند. (همان، ۳/ ۳۱۵۴)

از این رو، دل‌ن بستن به تعلقات و احوالات (احوال آنی)، یکی از سفارش‌های راهگشای مولوی برای گریز از احساس‌گروری و ماده‌گرایی است. او به کمک تمثیل‌های گوناگون از جمله آنکه آمدن غم سبب شادی است و رابطه دخل و خرجی غم و شادی و نگاه کردن از بالای ربوه به دمشق (مشقات و غم) (۳/ ۳۷۳۶-۳۷۵۳) به تبیین این مسئله می‌پردازد. به این مناسبت، مولانا به دلایل و عوامل این دلبستگی و تعلق اشاره کرده و ضمن اشاره به دیدگاه جالینوس درباره دنیا و حیات انسانی (۳/ ۳۹۶۰-۳۹۸۰) به این دقیقه اشاره می‌کند که انسان فطرتاً و بالقوه تمایل به فعالیت‌هایی دارد که به کار امور دنیوی او بیاید و باعث افزونی دارایی‌های او و در نهایت، فربه شدن تن او شود:

پیشه‌هایی که مر او را در مزید کاندترین سوراخ کار آید، گزید

زان که دل برکردن از بیرون شدن بسته شد راه رمیدن از بدن

(۳/ ۳۹۸۲)

دلیل این گرایش را نیز با روانکاوی دقیق انسان، این می‌داند که انسان به

دیدار (دیدنی‌ها) بیش از دانش (فرا تر از حواس خمسسه) توجه دارد و چون آنچه مربوط به محسوسات (دنیا) است، نقد و آنچه مربوط به دانستی‌ها (آینده) است قابل دیدن نیست؛ به نوع اخیر توجه چندانی ندارد و غالباً واله نوع نخست می‌شود. (۳/ ۳۸۵۸-۳۸۵۹) یکی دیگر از راهکارهایی که مولانا برای پرهیز از احساسات‌گرایی و عدم توجه به ماده و ماده‌گروی در پیش می‌گیرد، پرهیز از صورت‌گرایی صرف است. او بر آن است که صورت نباید ملاک عمل باشد (۳/ داستان دوم) و صورت‌گرایی را نابود کننده سعادت بشری می‌داند. (۳/ ۵۷۹-۵۸۱) گرچه مولانا در جای دیگر به ارزش و ماهیت صورت توجه داشته و از نظر زمانی و حدوث، صورت را مقدم بر معنی می‌داند و آن را به خانه و خرگاه و معنی را به مهمان و ترکی مانند می‌کند (۳/ ۲۵۳۰) از نظر ارزش و تقدم رتبی، معنی را بر صدر می‌نشانند و می‌گویند:

گر حدیث کز بود معنیت راست آن کژی لفظ مقبول خداست
ور بود معنی کز و لفظت نکو آن درستی لفظ نرزد یک تسو
(۳/ ۵۷۷-۵۷۸)

او همچنین یکی دیگر از عوامل گرایش انسان به ماده و ماده‌گروی را در این می‌داند که انسان با خیال و تصورات خویش زندگی می‌کند، لذا به اموری تعلق پیدا می‌کند که شایسته تعلق نیستند. توصیه مولانا در این موارد این است که انسان به کمک قوه استدلال و عقل به مبارزه آن برود و بداند که آنچه امروز اسباب شادی انسان است، فردا اسباب غم و فراق اوست و برای برهانی کردن این ادعا، انسان را به گذشته‌اش ارجاع می‌دهد و می‌گوید:

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه پیش از آن کو از تو بجهد تو بجه
(۳/ ۳۶۹۸-۳۶۹۹)

لذا در تحلیل رفتار انسان به ظاهربینان هشدار می‌دهد که از تکیه بر اسباب ظاهری و عوامل بیرونی پرهیز و به عمق ضمیر و عوانان نهان خویش رجوع کنند. (۳/ ۳۸۱۸-۳۸۲۵)

بیگانگی و تنهایی دو مسئله انسان کلاسیک یا انسان مدرن

تنهایی در این بستر به معنای فردگرایی مورد نظر عارفانی چون کی‌یر کگور نیست که امری مطلوب بوده و در آن حالت، افراد انسانی ارزش‌های خود را خودشان انتخاب می‌کنند، بلکه آن چیزی است که با نظریه خودخواهی اخلاقی مناسبت بیشتری دارد. (فلسفه کی‌یر کگور، ص ۶۹) بحران تنهایی را باید فرزند خلف بحران بیگانگی دانست و این نکته‌ای است که در نگاه انسان‌های به کمال رسیده و خودیافته دیده می‌شود. اگرچه در آثار این دسته تنهایی دیگری هم مطرح است که نه محصول بیگانگی که میوه و نتیجه خودشناسی و دیگرشناسی است، مولانا تمام عالم برون را آفات و مانع تنهایی و حیات معنوی می‌داند و انسان را دعوت به تنهایی و تنها شدن و تنها بودن می‌کند. (مثنوی، ۳ / ۲۳۱-۲۳۹) اما در مقابل از تنهایی و تنها شدنی سخن می‌گوید که حاصل از خودبیگانگی از خود است و راه‌های برون‌رفت از آن را نیز برمی‌شمارد:

- تنهایی، عامل یأس و حرمان و راه برون‌رفت از این نوع تنهایی، مصاحبت با کسانی است که به تنهایی نوع نخست دست یافته‌اند. (۲ / ۲۲-۲۳)
- تنهایی، عامل گمراهی و کژفهمی حقیقت است، و راه برون‌رفت از آن، دقت در انتخاب مشاور و همراه و دوراندیشی است. (۳ / ۲۱۶-۲۳۰)
- تنهایی، عامل محرومیت و شکستگی انسان و راه برون‌رفت از آن و غرق نشدن در تنهایی مفرط- با وجود تنهایی مثبت- ارتباط با عالم دیگر و اقبال به آن است. مولانا در داستان «آن یکی الله می‌گفتی شبی» دعا را بر خلاف گفت‌وگوهای عادی که خود عامل حسرت و یأس و ندامت است، زداینده احساس تنهایی می‌داند. با وجود این، آدمی نمی‌تواند (۳ / ۱۹۸) به تنهایی این احساس تنهایی را بزدايد. (۳ / ۱۸۹-۱۹۹)
- تنهایی، نتیجه بی‌خودی (بیگانگی و بی‌پناهی) و راه برون‌رفت از آن، پناه بردن به خویشتن خویش و یافتن پناهگاه راستین است. (۳ / ۳۶۸-۳۷۱)

بحران بی‌معنایی

یکی دیگر از بحران‌ها که انسان معاصر با آن درگیر است و در قلم و نوشتار فیلسوفان و اندیشمندان عصر جدید هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت، نگاه حجم‌عظیمی از متون معاصر را درنوردیده، مسئله بحران بی‌معنایی و فقدان معنا (خلق یا جعل معنا) است. در این بستر نیز، برای گریز از این بحران، عمدتاً دو راهکار عرضه شده است، در چنین شرایطی یا انسان گرفتار خلاً معنا، به آفرینش (خلق) معنایی برای خود اهتمام می‌ورزد، و یا اینکه به کشف (جعل) معنا دست می‌یازد. با این توجه، نگاه به جهان و منظومه فکری مولوی و متون کهن نشان می‌دهد که یکی از دلایل گرایش انسان به این مسئله در هر عصری و مکانی، انجام اعمال و بیان اقوال بر مبنای عادت (۳/ ۶۲۵) و انجام کارهای روزانه مطابق روال روزمره و در نهایت افتادن به روزمرگی و روزمرگی است. بر این اساس، اگر طبع و مزاج آدمی به چیزی عادت کرد، ترک آن عادت، بسیار دشوار (متعسر) و بلکه متعذر یا محال خواهد بود. به نظر مولانا، در چنین شرایطی، بودن یا نبودن تفاوتی نخواهد داشت و تنها راه درست، نه انجام و ادامه فعل بر طبق عادت که تبدیل و تغییر مزاج از حالت روزمرگی به هدف‌مند کردن اعمال است. (۳/ ۴۳-۴۵) یکی دیگر از مباحثی که مولانا در بحث «معناداری یا بی‌معنایی حیات» به آن اشاره می‌کند، مربوط به دلایل باور انسان به بی‌معنایی حیات در حوزه هدف‌زندگی (نه ارزش و کارکرد آن) است. انسانی که به نتیجه حیات خویش با نظرگاه «زندگی برای زندگی» می‌نگرد نه با بینش و حقیقت‌زندگی برای هدفی دیگر، که به پوچی حیات معتقد می‌شود و همین که اندکی به غنا و بی‌نیازی رسید، طغیان کرده و چون پیلِ خواب‌بین یاغی خواهد شد. (۳/ ۴۲۰۱-۴۲۰۲)

نکته دیگری که مولانا در این حوزه بیان می‌دارد، که خود به نوعی علت سرگردانی انسان است. اینکه دخالت انسان در امور مالایعنی و ادعای گزاف (به تعبیر مولانا مدعیان ژاژخای) باعث می‌شود امر بر شخص مشتبه شود و خود را مظهر لطف‌خدایی و کبریا در عالم ببیند و از تحیر و حیرت خلق متحیر گردد و

تا وقت امتحان، در خیال خویش زندگی کند. (۳/ ۷۲۱-۷۸۹) و به جای آنکه به هدف حیات که کشف معنای خود و زندگی واقعی است واقف شود و صد هزاران مار و کُهِ حیران او باشند، خود او متحیر و سرگردان می‌گردد.

بحران مصرف‌زدگی

یکی دیگر از مشخصات انسان به دلیل غلبه و سیطره برخی از خصائل چون حرص، آز، طمع و ...، نگاه ابزاری به پدیده‌های عالم و مصرف‌گرایی بدون توجه به تلاش برای تولید است.^{۱۰} مولانا با توجه به فزون‌خواهی انسان و افزون‌طلبی او و علت آن (۳/ ۶۷۳-۴) و تأکید بر اصل حرص که خود معلول غرور و خشم است (۳/ ۱۲۰-۱۲۱) و این عامل غفلت آدمی، مصرف‌زدگی و فزون‌خواهی در نعمت است (۳/ ۲۸۹۵-۲۸۹۷)، شرط لازم را اعتدال در مصرف سه چیز می‌داند. به عبارت دیگر، مصرف زیاده از حد مال، نان و جان و افراط در بهره‌گیری بی‌حساب آن‌ها باعث سرمستی و بی‌خودی انسان می‌داند؛ مستی که با شهوت عجین شده است:

خواه مال و خواه جان و خواه نان	همچنین هر شهوتی اندر جهان
چون نیابی آن خمارت می‌زند ...	هر یکی زین‌ها تو را مستی کند
تا نگردد غالب و بر تو امیر	جز به اندازه ضرورت برمگیر

(۳/ ۲۲۵۷-۲۲۷۸)

مولانا در جایی دیگر به داستان قوم سبا و افراط آن‌ها در مصرف اشاره می‌کند که می‌تواند صورت حال انسان عصر جدید که فقدان اعتدال در بهره‌گیری از طبیعت باعث کوری باطنی او شده است، باشد. به قول مولانا، چنین مردمی که شهر و ده آن‌ها از تمام بلایا در امان بود، نعمت‌های آن‌ها به حدی زیاد گردید که به دلیل مصرف زیاده از حد، به صورت عادت روزمره درآمد، لاجرم باعث فراموشی از هدف خلقت و مواهب الهی شد. (۳/ ۲۶۶۶-۲۷۷۶)

تبعیت از اندیشه‌ها و افکار غالب (عمومی)

یکی از مباحث بحران‌زا که در ارتباط‌های بشری (با خود و غیر) قابل تأمل

است، میزان تبعیت فرد از جامعه و افکار عمومی و در جهت دادن به افکار جامعه (عمومی) در محور خاص است؛ اما آنچه در این بخش، موضوع بحث ماست، مسئله‌ای است که از آن به عنوان یکی از هفت گناه بشری یاد شده (هفت گناه انسان متمدن، ص ۱۲۱) و آن اینکه در عصر حاضر، چیدمان مهره‌های شطرنج به گونه‌ای است که فرد باید قربانی جمع شود، در حالی که گوهر حیات و زندگی اصیل آن چیزی است که انسان، قول و فعل او نه به خاطر خوشایند دیگری و ... که به خاطر خود آن عمل و حقیقت باشد. با این نگاه، اگر چه آگاهی از بحران حاضر مختص انسان جدید است، مولانا با توجه به خود مسئله و اینکه عوامل بستگی و استقلال و رهایی انسان در چیست، به موضوع مورد بحث اشاره کرده است. از دید مولانا تمام اعمال و اقوال انسان‌ها جز انسان‌های به حقیقت پیوسته (مثنوی، ۳/ ۱۵۱۲) تحت تأثیر افکار جمعی و غالب جامعه است و انسان کامل را کسی می‌داند که:

گر همه عالم بگویندش تویی	بر ره یزدان و دین مستوی
او نگردد گرم تر از گفتنشان	جان طاق او نگردد جفتشان
ور همه گویند او را گمرهی	کوه پنداری و تو برگ کهی
او نیفتد در گمان از طعنشان	او نگردد دردمند از طعنشان
بلکه گر دریا و کوه آید بگفت	گویدش با گمرهی گشتی تو جفت
هیچ یک ذره نیفتد در خیال	یا به طعن طاعنان رنجور حال

(همان، ۳/ ۱۵۱۶-۱۵۲۱)

بر این اساس، در دستگاه عرفان مولانا، ملاک درستی و محبوبیت عمل و قول نه رغبت جامعه و گرایش توده که خود شخص عامل است. (۳/ ۱۰۷۷-۱۰۷۸) لذا گوید:

تو مرا پر درد گو ای محتشم	پیش تو پر درد و پیش خود خوشم
وای اگر برعکس بودی این مطار	پیش تو گلزار و پیش خویش زار

و دلیل سخت‌رو بودن و اعتماد به نفس پیامبران را نیز نه در اقبال توده که

پشت گرمی آن‌ها به منبع والاتر می‌داند و بر این اساس حتی در مقابل توده مردم (جاهل) می‌ایستند. (۳ / ۴۱۴۱-۴۱۴۴)

از رمه چوپان نترسد در نبرد لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
(۳ / ۴۱۴۵)

مولانا بارها هشدار می‌دهد شرط قبول عمل نه رغبت و تمایل افکار عمومی که تأیید درون انسان است و حتی اقبال مردم را باعث کوری دل می‌داند. (۳ / ۲۲۴۰) اگرچه متقابلاً به قوت تأثیرگذاری تلقینات و افکار عمومی بر فرد اعتقاد دارد که نمونه بارز آن، داستان معلم و شاگردان در مکتب است که کثرت و تکرار یک قول توسط جمع، باعث مغلوب شدن فرد (معلم) می‌شود. (۳ / ۱۵۵۲) لذا هشدار می‌دهد:

لاف و غره ژاژخا را کم شنو با چنین‌ها در صف هیجا مرو
که گر ایشان با شما هم‌ره شوند غازیان بی مغز همچون که شوند
(۳ / ۴۰۲۰-۴۰۲۱)

بر این اساس، مولوی در راستای کم‌رنگ‌تر کردن تأثیر اندیشه و جریان غالب (جامعه) به فرد معتقد است چون همه چیز به انسان قائم است و ملاک قضاوت، درستی عمل و تأیید آن از درون اوست، هر چند دیگران از انسان به نیکی هم یاد کنند (۳ / ۳۵۵) انسان نباید حقیقت و واقعیت را فدای قضاوت دیگرانی که از ورای حقیقت به او می‌نگرند، بکند:

گفت مادر تا جهان بوده‌ست ازین کارافزایان بدند اندر زمین
هین تو کار خویش کن ای ارجمند زود کایشان ریش خود برمی‌کنند
(۳ / ۴۲۹۹-۴۳۰۰)

نتیجه‌گیری

با نگاهی به پیام‌های جهانی مولانا در مثنوی، با تأکید و توجه به بحران‌های انسان معاصر، چنین برمی‌آید که اگرچه بسیاری از بحران‌های انسان امروز مبتلا به انسان گذشته (ماقبل مدرن) نبوده و بر این اساس، این مفاهیم با تعریف خاص، ویژه انسان معاصر و مقتضیات او در حیات جدید و از لوازم زندگی

مدرن است، می‌توان این مؤلفه‌ها را با قرائت تازه با توجه به معنای فراگیر آن در نظر گرفت؛ و بر این اساس، مجموعه متون کهن را با رویکردی تازه به تکلم واداشت و خوانشی نو از آن عرضه کرد. با این رویکرد و با توجه به نگاه مولانا به این مؤلفه‌های بحران بشری، بسیاری از بحران‌هایی که در زندگی انسان مدرن (۲۳ بحران) برشمردند، قابل ادغام است و عارفی چون مولوی در یک حکایت ممکن است به چندین مؤلفه اشاره کرده باشد. بر این اساس، این پژوهش به مهم‌ترین آفات و بحران‌های انسان معاصر در دیدگاه مولوی به صورت مجزا و در قالب آموزه‌های جهانی او پرداخته است. مهم‌ترین این مؤلفه‌ها، احساسات‌گرایی و توجه به قیود و دل‌بستگی‌های آنی و ماده‌گروی اخلاقی، شکاکیت و تردیدهای حاصل دور شدن از زندگی در ساحت ایمان، خودناشناسی و فقدان معرفت نسبت به من واقعی، بیگانگی و تنهایی به عنوان دو مسئله اساسی انسان در هر زمان و مکان، بحران بی‌معنایی، بحران مصرف‌زدگی، تبعیت تام از افکار و اندیشه‌های غالب بر جامعه و ... است که در این جستار با توجه به حکایات مثنوی بدان‌ها پرداخته شد و راهکارهای مولوی در این زمینه بررسی و تحلیل شد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مقاله برگرفته از طرح تحقیقاتی «پیام‌های جهانی ادبیات فارسی» است که مصوب شورای بررسی نهایی معاونت پژوهش و فناوری جهاد دانشگاهی است، و در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی اجرا شده است.
۲. حکیمیم، طیبیم ز بغداد رسیدیم / بس علتیان را ز غم، باز خریدیم (غزل ۱۴۷۴، بیت ۱۵۵۴۷)
۳. کار آن دارد که حق را شد مرید / بهر کار از او ز هر کاری برید (۲/۱۰۶۳)
۴. کار دنیا کردن و چون عمله، بار دیگران را بردن:
می‌دود حمال زی بار گران / تا رباید بار را از دیگران (۲/۱۸۳۶)
- در زمین دیگران خانه نکن / کار خود کن کار بیگانه مکن (۲/۲۶۳)
۵. نکته آخر اینکه توجه به مولوی در مجموعه تحقیقات ملل دیگر در مجموعه مقالات INDEX ISLAMICUS نشان می‌دهد که در نیمه اول قرن بیستم، شانزده مقاله و در نیمه دوم آن، ۶۱ مقاله به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و آلمانی درباره مولوی نوشته شده است که از این تعداد مقاله‌ای که با این رویکرد، یعنی پیام‌های جهانی مولوی باشد، یافت نشد.
۶. مراد از خود در این زمینه، به تعبیر یونگ، همان مرکز میدان آگاهی، کهن الگوی تمامیت و عامل پیچیده‌ای است که همه محتویات آگاهی با آن پیوند دارد. (سیری در سپهر جان، ص ۱۲۶)
۷. قدیسه، کاترین سینایی نیز خودشناسی و خدانشناسی را لازم و ملزوم یکدیگر و شرط رسیدن انسان به کمال را تلفیق این دو می‌داند. (همان، ص ۱۴۳)
۸. چنان‌که عارف هم‌عصر مولانا مایستر اکهارت، عارف آلمانی نیز به این مانع به زبان دیگر اشاره می‌کند: «آدمی پوسته‌های بسیار در خود دارد که ژرفاهای دل او را می‌پوشانند؛ از بسیار چیزها خبر دارد لکن از خود خبر ندارد.» (همان، ص ۱۴۰)
۹. هایدگر، توماس آکمپیس، آلدوس تنها برخی از اندیشمندان هستند که «فضولی، یاهو‌گویی و سرگردانی را ویژگی‌های انسان جدید برشمرده‌اند. چنان‌که آکمپیس تنها راه رسیدن به آرامش و شناخت خود را پرهیز از شنیدن اخبار عالم و عدم ارتباط با امور مالا یعنی می‌داند. (تشبه به مسیح، ص ۷۸)
۱۰. در این میان شخصیت‌هایی چون «البوت» بر آن‌اند که ادبیات به عنوان گوینده‌ای رسا و صاحب اندیشه‌های والا می‌تواند از این گسست جلوگیری کند. (مبانی نظریه‌های ادبی، ص ۲۰۰)
۱۱. چنان‌که توماس آکمپیس خطاب به انسان می‌گوید: «تو برای کار و تلاش زاده شده‌ای نه رفاه طلبی و فراغت.» (تشبه به مسیح، ص ۱۲۴)

منابع

- آئین آینه بررسی و تحلیل سیر تحول نمادپردازی در فرهنگ ایرانی و ادبیات فارسی؛ حسینعلی قبادی، با همکاری محمد بیرانوندی، چ ۱، دانشگاه تربیت مدرس، تهران ۱۳۸۶.
- «بررسی و تحلیل قصه ناکجاآباد شقاوت در مثنوی با توجه به بحران‌های انسانی»؛ مصطفی گرجی، پژوهش‌های ادبی، سال ۴، شماره ۱۶، ۱۳۸۶.
- «تعبد و مدرن بودن»؛ عبدالکریم سروش، مدرسه، سال ۲، شماره ۴، ۱۳۸۵.
- تشبیه به مسیح؛ توماس آکمپیس، ترجمه سایه میثمی، چ ۲، هرمس، تهران ۱۳۸۴.
- حکمت مردان صحرا؛ تامس مرتون، ترجمه فروزان راسخی، چ ۱، دنیای معاصر، تهران ۱۳۸۵.
- حیات معنوی؛ اولین آندره هیل، ترجمه سیمین صالح، چ ۱، شور، تهران ۱۳۸۵.
- داشتن یا بودن؛ اریک فروم، ترجمه اکبر تبریزی، چ ۶، فیروزه، تهران ۱۳۸۵.
- دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن؛ ذبیح الله صفا، چ ۱، هیرمند، تهران ۱۳۷۵.
- راز؛ راجینش اشو، ترجمه محسن خاتمی، چ ۲، فرا روان، تهران ۱۳۸۲.
- راهی به رهایی؛ مصطفی ملکیان، چ ۲، نگاه معاصر، تهران ۱۳۸۲.
- رساله سپهسالار؛ فریدون بن احمد سپهسالار، سعید نفیسی، چ ۱، اقبال، تهران ۱۳۲۵.
- سیری در سپهر جان؛ مصطفی ملکیان، چ ۱، نگاه معاصر، تهران ۱۳۸۱.
- شرح مثنوی معنوی؛ کریم زمانی، چ ۱، اطلاعات، تهران ۱۳۷۴.
- فلسفه کی‌یرگور؛ سوزان لی اندرسن، ترجمه خشایار دیهیمی، چ ۱، طرح نو، تهران ۱۳۸۵.
- گریز از آزادی؛ اریک فروم، عزت الله فولادوند، چ ۹، مروارید، تهران ۱۳۷۹.
- مبانی نظریه‌های ادبی؛ هانس برتنس، ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، چ ۱، ماهی، تهران ۱۳۸۴.
- مثنوی معنوی؛ جلال‌الدین محمد مولوی، محمد استعلامی، چ ۳، زوار، تهران ۱۳۷۲.
- «معنای حیات چیست»؛ لئو تولستوی، علی اصغر توکلی، هستی، سال ۶، شماره ۲۳، ۱۳۸۴.
- مقالات شمس؛ محمد شمس تبریزی، محمدعلی موحد، چ ۲، خوارزمی، تهران ۱۳۷۷.
- مناقب العارفین؛ شمس‌الدین افلاکی، تحسین یازبجی، چ ۴، دنیای کتاب، تهران ۱۳۸۵.
- مولوی چه می‌گوید؛ جلال‌الدین همایی، چ ۱۰، هما، تهران ۱۳۸۵.
- هر که را درد است او برده است بو؛ مصطفی گرجی، چ ۱، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی، تهران ۱۳۸۸.
- هفت گناه انسان متمرد؛ کنزاد لورتنس، محمد بهزاد و فرامرز بهزاد، چ ۱، زمان، تهران ۱۳۵۸.